

## مشکلات ترجمه اشعار ادگار آلن پو

### پرویز صالحی

این مقاله نقدی است بر ترجمه منظوم محمد رضا هاشمی یزدان پناه از شعر Eldorado اثر ادگار آلن پو، که در شماره سوم مترجم بچاپ رسیده است. از آنجا که نویسنده در خلال بحث اشاراتی نیز به شعر دیگری از پو با عنوان "The Raven" "کلاغ" - دارد، بی‌مناسبت ندیدیم که متن اصلی این شعر و ترجمه آن به قلم شجاع الدین شفا را در پایان مقاله بیاوریم.

اگر چه اکثر منتقدان ادبیات، حتی شاعران و صاحب نظران شعر، ترجمه شعر را به زبان دیگر یا درست نمی‌دانند و یا توصیه نمی‌کنند<sup>۱</sup>، اما باز شعر ترجمه می‌شود. هر چند همین افراد، با توجه به اجتناب ناپذیر بودن ترجمه شعر به زبانی دیگر، باز توصیه می‌کنند که حتی المقدور شعر به شعر ترجمه نشود، باز هم ترجمه می‌شود. اما ترجمه شعر به شعر، بنظر من، خطر کردن است، و همیشه مترجمان شاعر، و شاعران مترجم، بخصوص وقتی که به هر دو زبان مبدأ و مقصد مسلط باشند و قدرت درک جوهر شعر را داشته باشند خطر می‌کنند. اما افرادی که از این ورطه، بی‌اینکه زخمی دیده باشند، به سلامت می‌جهند اندکند. آقای محمد رضاهاشمی یزدان پناه، که شعر "الدورادو" اثر ادگار آلن پو را به شعر ترجمه کرده است، جزو این افراد نیست.

ترجمه آثار پو - بطور عام، شعر، داستان، مقاله - برآستی خطر کردن است و ترجمه اشعار پو بطور اخص - به کام ازدها فرورفتن. همه افرادی که به کام ازدها فرو می‌روند نه زیگفرید هستند و نه روئین تن همانند اسفندیار.

ترجمه دقیق داستانهای پو، آنچنان که جوهر داستان حفظ و منتقل شود مشکل است، اما غیر ممکن نیست. اما ترجمه اشعار پو بطوری که جوهر شعر (با توجه به ارتباط مضمون و قالب) حفظ و منتقل شود کاری است غیر ممکن.

- آیا پو با بقیه شاعران و یا داستان نویسان فرق دارد، یا فرقی اساسی و معنی دار دارد؟  
- آری دارد.

منتقدان آمریکائی پو را شاعری bizarre توصیف می‌کنند که تکنیک‌های داستان جنائی و پلیسی را وارد حوزه داستانهای کوتاه می‌کند بدون اینکه ارزش هنری و تکنیکی داستانهای کوتاه را بشکند. بهتر است جمله‌ام را چنین ادا کنم که پو از امکانات تکنیکی داستانهای جنائی و پلیسی، همانند وسیله‌ای، در قصه‌های کوتاه خود بیشترین و بهترین استفاده را می‌کند. این مسئله باصافه استفاده برآستی استادانه پو از طرح داستان (plot) و سایر تکنیک‌ها، کاربرد نمادهای خاص خویش، تاکید روی تصویر (image) های بصری بخصوص رنگ‌های تند و تصویهای صوتی خاص، باصافه ایهام هنرمندانه و جمع همه این عوامل در قالبی حجاری شده، نویسنده را در مقام یک استاد مسلم معماری داستان می‌نشانند. هنر معماری پو در شعر بطور عام، و در بعضی از اشعار او بطور خاص نه تقلید پذیر است و نه قابل ترجمه. شعر "کلاغ" (The Raven) و شعر "الدورادو" دو نمونه از این گونه اشعارند.

آثار پو، بخصوص اشعار او، انعکاسی است از پاسخ‌های جهانی انسان در مقابل پدیده‌هایی که تغییر در آنها و یا تغییر آنها کند است و به زمان طولانی نیاز دارد. همین کند بودن تغییر، در حالتی هماهنگ، تاثیر اشعار و یا آثار پو را از طرفی جهانی می‌کند و از طرف دیگر پایدار. پو سعی می‌کند اندیشه و عاطفه را در آن واحد در اثری واحد ترکیب کند. شرط این ترکیب این است که هنرمند بداند که کار هنری بخشی از زندگی خود هنرمند نیست بلکه پدیده‌ای است که در پاسخ به زیبایی بوجود می‌آید و خلق می‌شود. از این دیدگاه، به نظر پو، عمل خلاقیت در منتهای تمرکز و وحدانیت (جنبه گرفته شده از اندیشه)، و در منتهای زیبایی و تاثیر (جنبه گرفته شده از عاطفه) می‌باشد، و یا باید باشد. بهمین علت پو در آثار خود آموزش می‌دهد، اما نه اخلاق را. او اصول زیبایی را آموزش می‌دهد. چه کسی می‌تواند تاثیر پو را در سمبولیسم اروپائی، بخصوص در فرانسه انکار کند؟

ایهام، و گاه غیر قابل تعریف بودن، بخش اساسی تئوری زیباشناختی پو را تشکیل می‌دهد. برآستی این "کلاغ" که می‌آید و بر سر مجسمه عقل (pallas) می‌نشیند کیست، چیست، و از کجا آمده است؟ این شوالیه آراسته و جوان در شعر "الدورادو" کیست، در جستجوی چیست؟

هر دو مورد فوق قابل تفسیرند و قابل درک، اما ایهام جوهر هر دو شعر را تشکیل می‌دهد. ایهام در حافظ معرکه می‌کند. جوهر شعر حافظ است، در عین حال قابل تفسیر است و قابل درک<sup>۱</sup>. ایهام اما ترجمه پذیر نیست، نه در حافظ و نه در پو.

۱ - دو نمونه بدست می‌دهم از حافظ:

ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند  
عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

۱ - تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او  
۲ - تا چه بازی رخ نماید بیدی خواهیم راند

ایهام در پو قسمت اساسی تئوری زیبایی‌شناسی اوست که در یکی دو مقاله پو منعکس است. ایهام در پو در خدمت رهائی هنرمند است از معانی، عقاید، علوم و دانشهای زمینی و دنیوی. در حالیکه در حافظ ایهام در خدمت رسیدن هنرمند به معانی متعالی، عقاید عرفانی، و جنبه‌های متافیزیکی و تصوف است. اما حافظ و پو در اینجا به اعتبار آن که هر دو سعی می‌کنند از دانش زمینی و دنیوی رها شوند همگن و مشابه هستند. شعر پو نتیجهٔ سئزه او با مفاهیم دنیوی از سوئی و با مفاهیم درونی خود پو، و به عبارت بهتر، با خود پو، از سوی دیگر، می‌باشد. حافظ هم با مفاهیم دنیوی می‌ستیزد، اما با مفاهیم درونی خود و با خود در هماهنگی و تعادل کامل است. حافظ بودائی است متکی بخود، رسیده به نیروانا، ثابت و با ثبات: ثبات شخصیتی، ثبات اجتماعی، ثبات عاطفی و ثبات هنری. حافظ با جهان در توازن کامل است اما پو نیست. پو با خود، با جامعه و با جهان در ستیز مطلق است. البته به زمان دو شاعر و جامعه هر دو شاعر، پیچیدگی‌های خاص هر دو جامعه، تفاوت زبان، تفاوت فرهنگ و ... توجه دارم، که جای بحث آن اینجا نیست. آنچه مورد نظر من است اندیشه دو شاعر و جهان بینی آنها و نحوه پاسخ آنها به جامعه و جهان است.

پو، تحلیل پو، خلاقیت شاعرانهٔ پو در حال مبارزه دائم در دو جبهه است. جبهه اول پدیده‌های دنیوی، جهان مادی و جسمانی اطراف شاعر است و جبهه دوم طبیعت شقه شده خود شاعر. پو به سادگی نمیتواند از پدیده‌های زمینی دل بکند و با زیبایی‌های بهشتی جهان، هماهنگی بهشتی، و یا بهتر، پیوند بهشتی برقرار کند. اما حافظ از آن یکی دل می‌کند و به این پیوند می‌رسد. همه موارد فوق در شعر "الدورادو" قابل رویت است. آری برآستی دیدنی و در عین حال تماشائی است. شوالیه‌ای جوان، آراسته و شمشیرزن بدنبال سرزمین الدورادو، به دنبال بهشت — شاید گمشده — بهشتی که سنگ فرش کوچه‌های آن یک سنگ طلا و یک سنگ نقره است در جستجوست، جستجوی بی‌ثمر.

شعرهای پو نسبت به سایر آثار او، بخصوص داستانهای کوتاه او اندک است. به نظر می‌رسد پو شعر را بخاطر تعالی در داستان و دستیابی به تکنیک خاص خود در داستانهای کوتاه جدی نگرفته است. از طرف دیگر پو به شعر بلند اعتقاد ندارد. او معتقد است که شعر بلند به حوزهٔ منطق و قیاس وارد می‌شود. شعر هر چه به حوزه منطق وارد شود، بنظر او، از حوزه هنری، و "شعریت" دور می‌شود. با این حال شعر "کلاغ" شعر کوتاهی نیست، اما شعر قیاسی هم نیست. در شعر "کلاغ" تعقل چشم را آزار نمی‌دهد، کلاغ بر عقل و خدای عقل حاکم است. "کلاغ" با وجود استحکام در قالب، که به حوزه معماری منسجم غیر قابل تعریف پو می‌رسد، از تکرار کلمات، عبارات و حتی بیت پرهیز ندارد، منتهی هر تکراری هم از نظر معنا، هم انتقال مفهوم هنری لغت یا عبارت با تکرار قبلی متفاوت است و این مساله در شعر "الدورادو"، بعلت کوتاه بودن شعر، که هنر شاعری پو را متجلی می‌کند، مشخص تر است. همین جا، متناسب با همین بحث بگویم در هر چهار بند شعر "الدورادو" دو واژه Eldorado و shadow تکرار شده است — واژه shadow در بند اول به معنی سایه است، در بند دوم بمعنی اندوه و تردید است، در بند سوم بمعنی روح است، و بالاخره در بند آخر در عبارت Valley of Shadow (هر دو کلمه با حرف بزرگ شروع

می‌شوند) بمعنای دره مردگان - یا دره مرگ است. آن ابهام و ابهام که در اول اشاره کردم با این تکرار مورد اشاره در اینجا، با هم مطرح می‌شوند و درحالی متناقض - متعادل، متناقض - همسو، متناقض - هم جهت، و یا بهتر، متناقض - هماهنگ به هم پیوند می‌خورند.

اشاره کردم که قالب حجاری شده بر مبنای معماری دقیق و علمی هنر شاعری پوست. قوافی در هر بند شعر الدورادو بصورت a,b,c,c,b,a تا آخر شعر ادامه دارد. اما قافیه واقعاً چیست؟

قافیه یک تدریر و شیوه ساده شاعری نیست. قافیه یک زیور ظاهری برای شعر نیست. قافیه تکرار کلمات همانند، هم‌آوا، هم اندازه، هماهنگ نیست. عملکرد و تاثیر قافیه وسیع، ظریف و حساس است. قافیه از طرفی می‌خواهد زیبایی بیافریند، و از طریق زیبایی لذت روانی (منظورم روحی نیست) بیافریند و درعین حال معانی خاصی را به ذهن منتقل کند. این که کدامیک نقش اساسی دارد - خلق زیبایی و لذت یا معانی - بحث من نیست. این دو آنچنان با هم پیوند دارند که نمی‌توان جدایشان کرد. هدف قافیه آنست که از یک رشته واژه‌های همانند، همگن، هم‌آوا معانی خاصی را برانگیزد. اما این انگیزش معانی باید توأم با زیبایی هنری و لذت ناشی از درک و مززه این زیبایی هنری باشد. گوش صدائی را می‌شنود. این صدا در مجموعه ادراکات، در واحد آگاهی و اندیشه ضربات خاصی را بوجود می‌آورد، با خود حلقه‌های خاصی را به حرکت در می‌آورد؛ ضرباتی که شاعر میخواهد و حلقه‌هایی که شاعر میخواهد، و بعلت یکی بودن فرهنگ شاعر و خواننده، این ضربات در نسبت‌های مختلف کاری می‌شوند - و حلقه‌ها به حرکت در می‌آیند - باز هم به نسبت‌های مختلف، لذت روانی، و نه روحی، که اشاره کردم اینجاست و این لذت یک لذت ملموس، ادراکی و قابل توصیف است و مادی.

هدف قافیه به همین جا ختم نمی‌شود. این تاکید روی روابط موجود بین کلماتی که بصورت قافیه با هم، بدنبال هم، با فاصله یا بی‌فاصله، می‌آید نیز هست که بحث من نیست.

قافیه علاوه بر عملکرد ادراکی، و عاطفی فوق‌دارای عملکرد تکنیکی خاص هم هست و ازاین لحاظ وظایف خاصی را در شعر انجام می‌دهد. قافیه ابیات و بندهای مختلف شعر را محدود و مرز بندی می‌کند. به عبارت دیگر قافیه حد و مرز شعر را تعیین می‌کند. از یک طرف نمی‌گذارد شعر رها، بدون دیوار و حدود باقی بماند، و از طرف دیگر در ضمن جدا کردن یک بیت از بیت یا بیت‌های دیگر و یک بند از بند یا بندهای دیگر، ارتباط تکنیکی و مکانیکی میان یک بیت و دیگر بیت‌ها، و یک بند و دیگر بندها برقرار می‌کند و به کل شعر قالب متوازن و زیبا، مستحکم و نیرومند، و حتی چشم نواز می‌بخشد.

عملکرد قافیه از یک بعد دیگر هم مطرح می‌شود و آن حفظ ارتباط مضمون و قالب است. و در واقع قافیه بمثابة بخشی از قالب و ساختمان شعر نمی‌گذارد جوهر سیال، فرار، ناآرام و وحشی مضمون متلاشی شود و رها در فضا پخش شود. بین این دو، یعنی محتوی و قالب، ارتباط تنگاتنگ ارگانیک باید وجود داشته باشد و این ارتباط در حالتی عینی، ملموس و قابل اشاره در قافیه تجلی می‌یابد.

آنچه گفته شد، تنها بخشی از عملکرد قالب - در حالتی عام - و قافیه - در حالتی خاص - است

و نه همه آنها. و آیا در ترجمه مترجم عزیز آقای هاشمی یزدان پناه این پدیده‌ها متجلی است؟ آیا حتی مفهوم و معنی ساده شعر، کاری به جوهر آن ندارم، منتقل شده است؟ مترجم محترم حتی قالب صوری شعر را به هم زده است. تعداد ابیات را کم و زیاد کرده است. در شعر در یکی دو مورد طنز (irony) نیرومندی وجود دارد که از جوهر شعر است و در انتقال — البته بعد از درک و شناخت — هوشیاری می‌طلبد. کلمه الدورادو در ترجمه بار معنایی سنگین و دلنشینی را می‌طلبد که در واژه "عدن" نیست، در واژه بهشت هم نیست، در واژه فردوس هم نیست. پو، نه کلمه heaven را به کار برده است و نه paradise را. واژه الدورادو در واقع بیشتر معنی ناکجا آباد، هیچ کجا آباد، شهر خدا، مدینه فاضله، جابلسا، جابلقا و غیره را میدهد و نه عدن، یا بهشت، یا پردیس.

در شعر الدورادو مساله مهم دیگری هم مطرح می‌شود که برآستی غیر قابل ترجمه است. در این شعر نوعی آهنگ، ضرب، حرکت نهانی و پوشیده وجود دارد. این شعر را اگر یک انگلیسی زبان آشنا با شعر، و یا فردی که به زبان انگلیسی مسلط باشد و زیر و بم کلمات و وزن شعر را بشناسد، قرائت کند، در خواندن آهنگ حرکت چابک و سبک، گاه تند و گاه آرام اسب، یا حرکت اسب شوالیه تکرار می‌شود، حتی تکرار کلمه "الدورادو" به تنهایی نیز این احساس را ایجاد می‌کند. اینجاست که ایمازهای صوتی و ایمازهای تصویری تا حدودی یکی و یگانه می‌شوند و با هم در شعر جان می‌یابند و با کمک وزن و قافیه صحنه تراژیک شعر را تکمیل می‌کنند. این تراژدی در جستجوی شوالیه از دو دیدگاه عینیت می‌یابد. اول از دیدگاه هنری، که به خواننده شعر و گوینده شعر هر دو مربوط می‌شود، و دوم جستجوی شوالیه از نظر خود شوالیه که حامل اندیشه و فلسفه هنری پو می‌باشد، یعنی جستجوی عبث و بی‌حاصل، درست همانند تلاش مترجم سخت‌کوش و به واقع زحمتکش ما که ظاهراً عبث و بی‌حاصل می‌ماند. گفتم ظاهراً، چرا که بالاخره در هر تلاش عبثی هم باید پاداشی باشد. این پاداش لااقل در حد من — که یک "من" ناچیز و کم مایه‌ام — سپاسی است بر آقای محمد رضا هاشمی یزدان پناه که مرا وادار به نوشتن این رساله کوتاه کرد.

#### منابع

- 1- Bradley, S. And Others (edited), The American Tradition In Literature, Grosset and Dinlop, 1977, USA.
- 2- Perry Miller, And Others (edited), Major Writers of America, Harcourt, Brace And World, INC., New York, 1960.
- 3- Holman, C. Hugh, A Handbook To Literature, Odyssey Press, 1972, New York.

۴ - مترجم، سال اول شماره سوم، پائیز ۱۳۷۰، فصلنامه علمی، فرهنگی، مشهد.

THE RAVEN \*

ONCE upon a midnight dreary, while I pondered, weak and weary,  
 Over many a quaint and curious volume of forgotten lore—  
 While I nodded, nearly napping, suddenly there came a tapping,  
 As of some one gently rapping, rapping at my chamber door.  
 "T is some visiter," I muttered, "tapping at my chamber door—  
 Only this and nothing more."  
 Ah, distinctly I remember it was in bleak December;  
 And each separate dying ember wrought its ghost upon the floor.  
 Eagerly I wished the morrow;—vainly I had sought to borrow  
 From my books surcease of sorrow--sorrow for the lost Lenore—  
 For the rare and radiant maiden whom the angels name Lenore—  
 Nameless here for evermore.

کلاغ

ترجمه شجاع الدین شفا

یکبار، در نیمشبی ظلمانی و موحش، هنگامیکه خسته و ناتوان کتابی عجیب و مرموز را از اسرار یک علم فراموش شده میخواندم و از فرط خستگی چرت زنان سر خم کرده و نزدیک به خفتن بودم، ناگهان صدائی شنیدم. مثل این بود که کسی آهسته انگشت بر در اطاق من میزد. زیر لب گفتم: لابد دیدار کننده‌ای بدر می‌کوبد. فقط همین است و چیزی بیش از این نیست.

خوب یادم می‌آید که ماه بیخ زده دسامبر بود و هر شعله‌ای که در بخاری برمیخاست سایه خود را آشکارا در کف اطاق میگسترانید. با اشتیاق فراوان در انتظار صبح بودم، زیرا هر قدر از کتابهایم خواسته بودم که مرا لحظه‌ای از غم مرگ «لنور» آزاد کنند یارای اینکار نیافته بودند، نتوانسته بودند مرا از یاد این دخترک زیبا و بی نظیر که اکنون فرشتگان او را «لنور» میخوانند، اما خودش دیگر هرگز در این دنیا نامی نخواهد داشت، بیرون برند.

\* بطورکلی در شعر صورت و محتوا جدا ناپذیرند. یگانه بودن صورت و محتوا بویژه در اشعار پوکاملاً محسوس است. در ترجمه شعر ویژگیهای صوری شعر تا حد زیادی از بین می‌رود، اما در ترجمه شعر «کلاغ»، که در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد، کوششی در جهت بازسازی صورت شعر نشده است. مترجم به نقل روایت شعر اکتفا کرده و تمهیدات بیان روایی را بکار گرفته است، بطوری که، برای مثال، هر بند شعر به صورت پاراگراف بازسازی شده است.

And the silken, sad, uncertain rustling of each purple curtain  
Thrilled me— filled me with fantastic terrors never felt before;  
So that now, to still the beating of my heart, I stood repeating  
"T is some visiter entreating entrance at my chamber door—  
Some late visiter entreating entrance at my chamber door;—

This it is and nothing more."

Presently my soul grew stronger; hesitating then no longer,  
"Sir," said I, "or Madam, truly your forgiveness I implore;  
But the fact is I was napping, and so gently you came rapping,  
And so faintly you came tapping, tapping at my chamber door,  
That I scarce was sure I heard you" —here I opende wide the door;—

Darkness there and nothing more.

Deep into that darkness peering, long I stood there wondering,  
fearing,  
Doubting, dreaming dreams no mortal ever dared to dream before;  
But the silence was unbroken, and the stillness gave no token,  
And the only word there spoken was the whispered word, "Lenore!"

صدای غم‌انگیز و مبهم خش خش پرده‌های ابریشمین ارغوانی در اطاق، مرا بی اختیار میلرزانید و دلم را از وحشتی مرموز که تا آن لحظه نظیرش را احساس نکرده بودم آکنده میکرد. چنان وحشت زده بودم که برای تسکین تپش قلب خویش از جای برخاستم و دوباره گفتم: «دیدار کننده‌ایست که برای ورود باطاق من انگشت بر در میزند. همین است و چیزی بیش از این نیست».

لختی چند این فکر روح مرا آرام کرد. تردید را کنار گذاشتم و گفتم: «آقا، یا خانم خواهش میکنم مرا ببخشید، علت تاخیر این بود که داشتم چرت میزدم و شما هم بقدری آهسته، بقدری ملایم بدر اطاق من کوفتید که تامدتی مطمئن نبودم که صدای در شنیده‌ام». آنوقت در را چهار طاق گشودم. اما در بیرون فقط تاریکی شب بود، و هیچ چیز جز آن نبود.

مدتی دراز نگاه نافذ خود را با عمق ظلمت دوختم و بیحرکت برجای ماندم. با تعجب و بیم و تردید فراوان به رویاهای عجیبی فرو رفتم که تا با امروز هیچ انسانی هرگز جرئت اندیشیدن بدانها را نیافته است. اما خاموشی همچنان ادامه داشت و سکوت عمیق شب بهم نخورد تنها صدائی که درین خاموشی و سکون

This I whispered, and an echo murmured back the word "Lenore!"

Merely this and nothing more.

Back into the chamber turning, all my soul within me burning,

Soon again I heard a tapping somewhat louder than before.

"Surely," said I, "surely that is something at my window lattice;

Let me see, then, what thereat is, and this mystery explore—

Let my heart be still a moment and this mystery explore;—

"T is the wind and nothing more!"

Open here I flung the shutter, when with many a flirt and flutter

In there stepped a stately Raven of the saintly days of yore.

Not the least obeisance made he; not a minute stopped or stayed he;

But, with mien of lord or lady, perched above my chamber door—

Perched upon a bust of Pallas just above my chamber door—

Perched, and sat, and nothing more.

Then this ebony bird beguiling my sad fancy into smiling,

By the grave and stern decorum of the countenance it wore,

برخاست، کلمه «لنور» بود که آهسته از میان دو لب من بیرون آمد و انعکاس صدای من دوباره زمزمه کنان نام «لنور» را بگوش من رساند. همین بود و چیزی بیش از این نبود.

باروحی آشفته باطاق بازگشتم. اما اندکی بعد دوباره صدائی بلندتر از بار نخستین شنیدم. با خود گفتم: یقیناً، یقیناً کسی پشت پنجره اطاق ایستاده است. ببینیم کیست و این راز را آشکار کنیم. اندکی درنگ کنیم تا قلب من آرام شود، و آنوقت در پی کشف این راز برآئیم. قطعاً باد است که چنین میوزد... چیزی جز این نیست».

پنجره را گشودم، ناگهان دیدم که کلاغی که گوئی از کلاغان ایام مقدس کهن بود، بالها را برهم سائید و وارد اطاق شد، بمن کمترین احترامی نگذاشت و حتی لحظه‌ای نایستاد و درنگ نکرد، اما با وقاری نظیر وقار آقاها و خانمهای اشرافی بالای در اطاق من، روی مجسمه «پالاس» که درست بالای در نهاده شده بود نشست. نشست و جای خود را مرتب کرد و هیچ کاری غیر از این نکرد.

دیدار این پرندهٔ آبنوسی و متانت و وقاری که با حال جدی بقیافهٔ خود میداد دل افسردهٔ مرا بخنده



"Though thy crest be shorn and shaven, thou," I said, "art sure no  
craven,

Ghastly grim and ancient Raven wandering from the Nightly shore—  
Tell me what thy lordly name is on the Night's Plutonian shore!"

Quoth the Raven, "Nevermore."

Much I marvelled this ungainly fowl to hear discourse so plainly,

Though its answer little meaning— little relevancy bore;

For we cannot help agreeing that no living human being

Ever yet was blessed with seeing bird above his chamber door—

Bird or beast upon the sculptured bust above his chamber door,

With such name as "Nevermore."\*

But the Raven, sitting lonely on the placid bust, spoke only

That one word, as if his soul in that one word he did outpour.

Nothing farther then he uttered— not a feather then he fluttered—

Till I scarcely more than muttered "Other friends have flown before.--

On the morrow *he* will leave me, as my hopes have flown before."

Then the bird said "Nevermore."

و داشت. بدو گفتم: «با آنکه موئی بر سر و تاجی بر آن نداری، یقیناً حیلہ گر نیستی، ای کلاغ شوم که از دنیای کهن آمده‌ای تا در کرانه‌های مرموز شب سرگردان شوی، بگو نام اشرافی تو در دیار افلاطونی شب چیست؟ کلاغ بمن گفت: «هرگز».

اما کلاغ که تنها روی مجسمه خاموش نشسته بود، جز این یک کلمه هیچ نگفت، گوئی همه روح خود را درین یک کلمه جا داده بود. هیچ کلمه دیگری بر زبان نیاورد، هیچیک از پرهای بال خود را تکان نداد آنقدر خاموش نشست که آخر سکوت راشکستم و زیر لب گفتم: «بسیار دوستان من از برم رفتند، فردا این دوست نیمشب نیز چون امیدهای از دست رفته من از پیش من خواهد رفت». آنوقت پرنده دوباره بصدا در آمد و گفت: «هرگز».

\* ترجمه فارسی کلاغ را از کتاب زیر برگرفته‌ایم: متخی از شاهکارهای شعر جهان، ۱۳۳۱، مجلد هفتم، مجموعه آثار تألیف و ترجمه شجاع‌الدین شفا. این بند و دو بند دیگر از شعر در ترجمه فارسی نیامده است.

Startled at the stillness broken by reply so aptly spoken,  
 "Doubtless," said I, "What it utters is its only stock and store  
 Caught from some unhappy master whom unmerciful Disaster  
 Followed fast and followed faster till his songs one burden bore--  
 Till the dirges of his Hope that melancholy burden bore  
 Of 'Never-- nevermore.'"

But the Raven still beguiling all my fancy into smiling,  
 Straight I wheeled a cushioned seat in front of bird, and bust and door;  
 Then, upon the velvet sinking, I betook myself to linking  
 Fancy unto fancy, thinking what this ominous bird of yore--  
 What this grim, ungainly, ghastly, gaunt, and ominous bird of yore  
 Meant in croaking "Nevermore."

This I sat engaged in guessing, but no syllable expressing  
 To the fowl whose fiery eyes now burned into my bosom's core;  
 This and more I sat divining, with my head at ease reclining  
 On the cushion's velvet lining that the lamp-light gloated o'er,  
 But whose velvet violet lining with the lamp-light gloating o'er,  
 She shall press, ah, nevermore! \*

Then, methought, the air grew denser, perfumed from an unseen  
 censer  
 Swung by Seraphim whose foot-falls tinkled on the tufted floor.

سکوتی که دوباره در دنبال این پاسخ حکمفرما شد، مرا ناراحت کرد. گفتیم: «لابد تمام علم و اطلاع او محدود بهمین یک کلمه است شاید این کلمه رانزد استادی بد اقبال فرا گرفته که بر اثر فشار روز افزون غمها و رنجهای زندگی، کلیه شعرهای او همین یک ترجیع بند را پیدا کرده است. همین یک ترجیع بند غم‌انگیز را که سرود مرگ و آرزوی اوست: «هرگز! هرگز!».

آنوقت ناگهان بنظرم رسید که ارواحی ناپیدا، آهسته روی فرش ضخیم اطاق من راه می‌روند و مجمرهایی نامرئی بردست دارند که از آنها دودی عطر آگین برمی‌خیزد و هوای اطاق را غلیظ می‌کند.

\* در اینجا نیز دو بند از شعر در ترجمه فارسی نیامده است.

"Wretch," I cried, "thy God hath lent thee-- by these angels he hath  
sent thee

Respite-- respite and nepenthe from thy memories of Lenore;

Quaff, oh quaff this nepenthe and forget this lost Lenore!"

Quoth the Raven "Nevermore."

"Prophet!" said I, "thing of evil! prophet still, if bird of devil!--

Whether Tempter sent, or whether tempest tossed thee here ashore,

Desolate yet all undaunted on this desert land enchanted--

On this home by Horror haunted-- tell me truly, I implore--

Is there-- is there balm in Gilead? -- tell me-- tell me, I implore!"

Quoth the Raven "Nevermore."

"Prophet!" said I, "thing of evil!-- prophet still, if bird or devil

By that Heaven that bends above us-- by that God we both adore--

Tell this soul with sorrow laden if, within the distant Aidenn,

It shall clasp a sainted maiden whom the angels name Lenore--

Clasp a rare and radiant maiden whom the angels name Lenore."

Quoth the Raven "Nevermore."

بخود گفتم: «ای تیره روز، خدای تو با دست فرشتگان خویش برای تو آرامش روح فرستاده. داروی  
فراموشی فرستاده تا آن را بیاشامی و خاطرهٔ نور از دست رفته را از یاد ببری! اما کلاغ باز فریاد زد: «هرگز»

گفتم: «ای پیمبر، ای مظهر بدبختی، خواه پرنده باشی و خواه شیطان، خواه از جانب فریب‌دهندهٔ  
بزرگ بدینجا روانه شده باشی و خواه طوفانی سهمگین ترا بدین کرانهٔ دورافتاده، بدین سرزمین خاموشی  
جادو شده، بدین خانهٔ آکنده از کابوس و وحشت افکنده باشد، خواهش میکنم صمیمانه بمن بگوئی: آیا  
مرهمی برای التیام زخم دل من وجود دارد؟» کلاغ گفت: «نه هرگز».

گفتم: «ای پیمبر، ای مظهر بدبختی که خواه پرنده باشی و خواه شیطان، همچنان پیمبر هستی، ترا بدان  
آسمان که بالای سر ما گسترده شده، بدان خدا که ما هر دو پرستش میکنیم، بروح پر از غم و نومیدی من  
بگو، آیا در بهشت دور دست، این روح افسرده خواهد توانست دوشیزه‌ای مقدس را که در دنیای  
فرشتگان «نور» نام دارد در آغوش بکشد؟» کلاغ گفت: «هرگز!»

"Be that word our sign of parting, bird or fiend!" I shrieked,  
upstarting—

"Get thee back into the tempest and the Night's Plutonian shore!  
Leave no black plume as a token of that lie thy soul hath spoken!  
Leave my loneliness unbroken!—quit the bust above my door!

Take thy beak from out my heart, and take thy form from off my door!"

Quoth the Raven "Nevermore."

And the Raven, never flitting, still is sitting, *still* is sitting  
On the pallid bust of Pallas just above my chamber door;  
And his eyes have all the seeming of a demon's that is dreaming,  
And the lamp-light o'er him streaming throws his shadow on the  
floor;

And my soul from out that shadow that lies floating on the floor

Shall be lifted- nevermore!

خشمگین از جای جستم و فریاد زدم: خواه پرنده باشی و خواه شیطان این گفته تو فرمان جدائی ما بود.  
زود بمیان طوفان باز گرد. به ساحل افلاطونی شب باز گرد، و در اطاق من هیچ پر سیاهی بیاد دروغی که  
گفتی بر جای نگذار. از روی این مجسمه که بالای در اطاق من است برخیز و تنهائی مرا بر هم مزن.  
کلاغ گفت: «هرگز»!

هنوز کلاغ، بیحرکت و آرام، همچنان روی مجسمه پریده رنگ پالاس در بالای در اطاق من نشسته  
است، چشمان او درست حالت چشمان شیطانی را دارد که برویا فرو رفته باشد، و نور چراغ که بدو میتابد،  
سایه او را بر کف اطاق میگستراند... و من حس میکنم که ازین پس دیگر روح من از این سایه که در کف  
اطاق میلرزد جدا نخواهد شد. هرگز ازین حد بالاتر نخواهد رفت! هرگز بالاتر نخواهد رفت!

یکی از خوانندگان صاحب ذوق به نام آقای محمد دهقانی دانشجوی دوره کارشناسی ارشد رشته  
ادبیات فارسی دانشگاه مشهد ترجمه منظومی از شعر کلاغ را برای ما فرستاده‌اند که در اینجا ضمن تشکر از  
ایشان دو بند آغازین شعر را می‌آوریم:

نیمه شبی دلتنگ و تار، آنکه که من نالان و زار  
اندیشه می‌کردم بدان از یاد رفته یادگار  
آنکه که خواب آلوده‌وار بر می‌کشیدم آه سرد

ناگه صدایی در رسید آرام همچون جویبار  
 گویی کسی میزد به در، بر آستان کلبه‌ام  
 با خویشتن گفتم به زار شاید در این شبگیر تار  
 بر آستان کلبه‌ام، در می‌زند در مانده‌ای  
 اینست و دیگر هیچ چیز  
 آوخ که آنشب را چسان دارم بیاد اندر نمان  
 تیره شب سرد خزان، وز شعله آتش جهان  
 جان می‌فشانند اختران بر پیکر سرد زمین  
 خسته ز تاریکی شب، مشتاق صبحی جاودان  
 بر می‌گرفتم هر کتاب، بیهوده می‌جستم در آن  
 پایان حزن و سوگن را، سوگن لنور، در عمق جان  
 آن ماهرویی کاسمان نام «لنور» کردش عطا  
 شد تا ابد از یادها

### XIII FIT WORLD CONGRESS

6-13 August 1993

BRIGHTON, UK

Translation — the vital link

Preliminary call for papers

The thirteenth World Congress of FIT, the Fédération Internationale des Traducteurs, is to be held in Brighton from 6-13 August 1993. FIT will be celebrating its fortieth birthday that year, so the Congress is bound to be a special occasion.

The planning committee is issuing a preliminary call for papers, so that everyone can start thinking. There will be six workshops at the congress, covering Literary translation, Sci-tech translation, Interpreting, the Public face of translation, Languages of limited diffusion and Translation studies. Each workshop will contain the following elements — training, terminology, history and subject literature, but other aspects appropriate to each topic will also be covered.

The planning committee requires previously undelivered papers, and all papers submitted will undergo a vetting process before being accepted and fitted into the schedule.

If you would like further information or if you wish to notify the planning committee of your intention to submit a paper, please write to:

ITI (FIT World Congress), 318a Finchley Road, London NW3 5HT, UK.